

## «پای چوبین عقل در ره عشق در ادب فارسی»

دکتر احمدعلی جعفری

عضو هیئت علمی دانشگاه پیام نور

### چکیده مقاله:

در سرتاسر متون ادب فارسی هر جا بحث از عشق و عقل و مقایسه آنها مطرح می‌شود، عقل ناتوان و ضعیف معرفی می‌شود و عشق کاملاً مسلط و قدرتمند. از زمان خلقت انسانها تا کنون همیشه بحث بشر این بوده است که آیا عقل می‌تواند راه سعادت را به انسان نشان دهد یا عشق؟ تجربه نشان داده است که انسان در طول تاریخ زندگی‌اش گاه راه عقل را پیموده، گاه راه عشق.

با اینکه انسان تمام خوبی‌ها و بدی‌ها را توسط عقل می‌تواند تشخیص دهد و برای آن مقامی فوق‌العاده قائل است، می‌بیند عقل در برابر نفس اماره و شهوات ضربه‌پذیر است و دقیقاً به همین دلیل هم سخت‌ترین ضربه‌ها از طرف عشق به عقل وارد شده و در طول تاریخ، متون ادب فارسی جولانگاه تاخت و تاز عشق بر عقل بوده است، تا جایی که این باور مورد قبول واقع شده است که قدرت فوق‌العاده عشق به محبوب ازلی و ابدی (خداوند) می‌تواند انسان را خوشبخت کند و از خاک به افلاک رساند و اساسی‌ترین عامل رسیدن به خوشبختی نیز هست و در برابرش، عقل پای چوبین است و ناتوان.

### کلید واژه‌ها:

عقل، عشق، عرفان، ایمان، سعادت.

## پیشگفتار

در تاریخ زندگی بشر مبارزه عقل و عشق سابقه‌ای بس طولانی دارد. از زمانی که انسان در صدد راهیابی به حقیقت برآمد و در مسیر شناخت راز آفرینش و اسرار خلقت قدم نهاد، بر سر دوراهی عقل، و عشق قرار گرفت، به گونه‌ای که عده‌ای راه عقل برگزیدند و جمعی شریعت عشق را فرا روی خود قرار دادند، اینکه کدام گروه توانست به مقصود برسد و عروس سعادت در آغوش گیرد بحثی است طولانی و رشته‌ای است که سر دراز دارد و پر واضح است که در این گفتار کوتاه نمی‌توان به تمام موارد چند و چون آن پرداخت. در این مقاله بحث ما این است که آیا زندگی عاشقانه می‌تواند پایه و مایه سعادت و خوشبختی انسان قرار گیرد یا زندگی توأم با عقل؟

آنچه موجب تمایز انسان از دیگر موجودات می‌باشد، فهم و اندیشه است که از مهمترین ویژگی‌های او نیز می‌باشد، به اعتقاد بزرگانی چون مولوی بلخی، انسانیت انسان به اندیشه او وابسته است و اگر قرار باشد اندیشه را از وجود انسان حذف کنیم جز مشتی استخوان از او چیزی باقی نخواهد ماند، چنانکه:

ای برادر تو همان اندیشه‌ای      ما بقی تو استخوان و ریشه‌ای

گر گل است اندیشه تو، گلشنی      ور بودی خاری، تو هیمة گلشنی<sup>۱</sup>

با این حساب مولانا عقل را یکی از ابزار شناخت می‌داند و برای آن شرایطی قایل می‌شود و معتقد است که معرفت و فهم انسان در گرو همین عقل است.

---

۱- مثنوی معنوی، تصحیح نیلکسون، دفتر دوم، ص ۲۶۲.

در تاریخ تفکر بشر، چهار طریقه فلسفه، دین، عرفان و علم از راه‌های رسیدن به معرفت و حقیقت معرفی شده‌اند، و سیر و سلوک در این طریقت‌های چهارگانه را با دو بال "عقل" و "عشق" ممکن دانسته‌اند و به همین دلیل است که این مرغ باغ ملکوت و طایر گلشن عشق (انسان) به پرواز در می‌آید و به ملکوت اعلا می‌رسد. با این حال، ای بسا این دو بال که به منزله دو ابزار شناخت و حرکت انسان بوده‌اند، در طول تاریخ زندگی بشر با هم در جنگ و ستیز و معارضه نیز بوده‌اند و گاهی هم مشترکاً هر دو یک عامل نیرومندی در راه تعالی و ترقی بشر محسوب می‌شده‌اند، به این معنی که همانطور که "عقلا" از "چراغ عشق"، نور هدایت جسته‌اند؛ "عرفا" نیز از "نیروی عقل" و خرد بهره‌ها برده‌اند و توشه‌ها برداشته‌اند.

همانطور که قبلاً گفته شد، برتری و فضیلت و ارزش عمده انسان بر موجودات دیگر در برخوردارگی از همین نیروی عقل و خرد است و در واقع وقتی در تعریف انسان می‌گویند حیوانی است ناطق (الانسان حیوان ناطق)، منظورشان این است که حیوانی است فکور (یعنی کسی که بسیار فکر می‌کند). بنابراین، فکر، علم و خرد انسان موجب می‌شود که بر تمام موجودات سروری داشته باشد و در واقع انسان به کمک همین نیروی علم و خرد توانسته است، جهان و طبیعت را رام و مطیع خود سازد، و اگر از ژرفای اقیانوسها گرفته تا اوج افلاک آسمانی در کسب هر گونه اختراع یا اکتشافی توفیق یافته است، مدیون همین عقل و خردش می‌باشد، و به کمک همین عقل و خرد توانسته است تمام نیازهای مادی و معنوی خود را برآورده نماید و در دین مقدس اسلام، شکوفا شدن تقوی در انسان - که نشانه برتری و عامل رستگاری و فلاح و نجات انسان است - تنها در پرتو رشد عقل و فکر انسان، میسر است و با بلوغ فکری می‌توان به آن تحقق بخشید و اصولاً همه ما خوبی‌ها و بدی‌ها (حسن و قبح) را به کمک نیروی عقل تشخیص می‌دهیم، به عبارت دیگر، خوبی‌ها و بدی‌ها بر اثر قدرت فوق‌العاده استنتاج و تصمیم‌گیری و رهبری پیامبر گونه "عقل" شناخته می‌شوند.

در دین مقدس اسلام، عقل بسیار مورد توجه، تمجید و تکریم قرار گرفته است. به طوری که در قرآن کریم، اکثر آیات، انسانها را به تفکر و تعقل فرا می‌خوانند، و از نظر قرآن کریم، بدترین و فرومایه‌ترین افراد، کسانی هستند که از تعقل و تفکر بدورند و شنیدن حرف حق را مکروه می‌دارند و از گفتن کلام حق عاجزند: "ان شر الدواب عند الله الصم البکم الذین

لَا يَعْقِلُونَ<sup>۱</sup> بدترین جانوران و شقی‌ترین اشخاص نزد خداوند کسانی هستند که از شنیدن و گفتن حرف حق کر و لالند و اصلاً (در آیات خدا) تعقل نمی‌کنند.)

فقه‌اء اسلامی در علم فقه، عقل را یکی از پایه‌های اجتهاد و فتوی قرار داده‌اند و در کتب فقه فصل مفصل و بخشی مشیع در این مورد بیان کرده‌اند، تا جایی که حتی ایمان نیز نمی‌تواند تقلیدی باشد و از انسانها درخواست می‌شود که با اندیشه و تفکر به ایمان برسند: "قرآن ایمان را بر پایه تعقل و تفکر گذاشته است و همواره می‌خواهد که مردم از اندیشه به ایمان برسند و در آنچه که باید مؤمن و معتقد بود و آن را شناخت، تعبد را کافی نمی‌داند."<sup>۲</sup>

در روایات دینی آمده است که «اول ما خلق الله العقل»، ضیاء الدین سجادی این سخن را حدیث نبوی دانسته‌اند. و این کلام مضمون شعری شعرای بنامی چون خاقانی و مولوی قرار گرفته است، چنانچه خاقانی می‌گوید:

اول ز پیشگاه قدم عقل زاد و بس آری که از یکی یکی آید به ابتدا<sup>۳</sup>

که مصراع اول ناظر است به حدیث "اول ما خلق الله العقل" و مصراع دوم به اصل فلسفی "الواحد من جمیع الجهات لا یصدُرُ عنه اِلَّا الواحد"<sup>۴</sup> مولوی همین مضمون را اینگونه آورده است:

نی که اول دست یزدان مجید از دو عالم پیش تر عقل آفرید؟<sup>۵</sup>

فردوسی نیز همین مطلب را اینگونه بیان کرده است:

نخست آفرینش خرد را شناس نگرهبان جان است و آن سپاس<sup>۶</sup>

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی

۱- سوره انفال، آیه ۲۲.

۲- آشنایی با علوم اسلامی، ج ۲، ص ۱۸.

۳- دیوان خاقانی، ص ۱۶.

۴- گزیده اشعار خاقانی، ص ۲ و ص ۱۱۹.

۵- همان منبع، ص ۱۱۹.

۶- شاهنامه فردوسی، ج ۱، ص ۱۴.

بنابراین عقل و استدلال از ابزاری است که ما به کمک آن می‌توانیم پندار و گمان را از واقعیت و حق را از غیر حق، خالص را از ناخالص تشخیص دهیم. با اینکه عقل از چنین پایگاه رفیعی برخوردار است و تمام خوبیها و بدیها را به کمک آن تشخیص می‌دهیم، در برابر نفس امّاره ضربه‌پذیر است، والبتّه این آسیب‌پذیری نمی‌تواند دلیل محکم و میرمی باشد بر اینکه فعالیت عقل را ناچیز بشماریم و آنرا کوچک و حقیر به حساب آوریم، زیرا در این صورت به نتایج زیانباری خواهیم رسید، مثلاً سعی، عمل و تلاش مورد بی‌اعتنایی قرار خواهند گرفت و بازار اعتقاد به شانس، اقبال، جبرباوری و ... رواج خواهد یافت. ولی از طرفی هم، این تحقیر و تخطئه عقل در بیشتر موارد وجود داشته و دارد و شاعران در جای جای کلامشان به آن اشاره کرده‌اند و شاید بیشترین و سخت‌ترین حملات به عقل - در پهنه ادب فارسی - از سوی "عشق" و طرفداران مشرب عرفان صورت گرفته باشد و تا جایی که به جرأت می‌توان گفت اکثر متون عرفانی ما اعم از نظم یا نثر جولانگاه تاخت و تاز عشق بر عقل است.

می‌دانیم که اشاعره گروهی بودند که بر جبر مطلق عقیده داشتند و تفکر در امور زندگی و دینی را چندان ارزشمند به حساب نمی‌آوردند، بر عکس، معتزله دخالت عقل و فکر و خرد را در تمام امور جاری و ساری می‌دانستند، و در هر دوره‌ای از ادوار تاریخ ادبی این مرز و بوم که اشاعره و افکار و اعتقاداتشان طرفدارانی داشته، ستیز بی‌امان آنها به عقل، بر آثار ادبی همان دوره سایه افکنده است. شاید بتوان جریان اشاعره را یک جریان ضد عقلی دانست که در برابر خردگرایی افراطی معتزله علم مبارزه بر افراشت و به صورت یک جریان فکری علیه علم و عقل درآمد.

جریان فکری دیگری به نام "تصوف" در واقع به عنوان یک جریان ضد عقلی در پهنه ادب فارسی جولانی داشته و ردپایی بجا گذاشته است. به دلیل اینکه دستمایه تصوف ایرانی اسلامی - صرف نظر از اینکه منشأ و مولد نخستینش کجا بوده است - بر ذوق، عشق، عرفان و اشراق مبتنی است و مهمتر از همه اینکه می‌توان گفت سنگ زیرین "کاخ عرفان"، "عشق" بوده است.

هر چند تصوف اسلامی در آغاز یک عکس‌العمل طبیعی در برابر استنباطهای خشک حکمای قشری و تعصبات تند قشری مذهبان و متظاهرین به شریعت، بود و در واقع نوعی طغیان علیه استبداد حکومت ظالمانه حاکم، بشمار می‌رفت ولی به مرور زمان به یک جریان فرهنگی غنی و پرباری تبدیل شد که منشأ تحولات اجتماعی و فرهنگی بسیاری واقع شد. زیرا

می‌دانیم که این یک اصل مسلمی است که هر گاه کشوری در آرامش و آسایش باشد مردم بیشتر مجال می‌یابند که به دنبال تفکر، تعقل، اختراع و اکتشاف بروند و بر عکس، هر گاه مملکتی در آشوب و بلا و جنگ خانمانسوزی باشد، مردم فرصت نخواهند داشت که به تعقل و تفکر پردازند. به همین دلیل به "پندار گرایی" روی می‌آورند و امور جاری را بطور کامل به قضا و قدر می‌سپرنند، چنانچه باحمله خانمان برانداز مغول به این مرز و بوم، اکثر علمای این عهد، این حمله را بلای الهی می‌دانستند و آنرا به قضا و قدر نسبت می‌دادند.<sup>۱</sup>

در ایران نیز بعد از حمله اعراب به این مرز و بوم و طلوع آفتاب درخشان اسلام و آمدن "خلافت" به جای "امامت" و تشکیل حکومت‌های ظالمانه‌ای چون حکومت بنی‌امیه و بنی‌عباس و ... که در واقع حکومت را غصب کرده بودند، اندیشمندان و بزرگان به دامان عرفان و تصوف پناه بردند و همانطور که قبلاً اشارت رفت تصوف و عرفان بر پایه "عشق" بنیان نهاده شد.

عشق از نظر صوفیه و عرفا معنایی بس عمیق و وسیع دارد و تمام مبانی و افکار و نظریات عرفا و صوفیه در "دریای عشق" موج‌اند و غوطه‌ور. از طرفی هم چون عرفان و تصوف بر پایه عشق، حال، ذوق، الهام و اشراق قرار دارد، در آثار عرفانی همیشه نیروی عشق، معارض و مبارز با عقل است و قدرت‌ش از عقل به مراتب بیشتر است و عرفا، بر خردگرایان و فیلسوفان عقل‌گرا تاخته‌اند و بر افکار و آثارشان حرف‌گیری نموده‌اند به طوری‌که در این مورد این بیت مولانا حکم مثل سایر پیدا کرده است:

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی‌تمکین بود<sup>۲</sup>

مولانا در واقع پای عقل‌گرایان را چوبین و سست می‌داند بطوریکه بر آن نمی‌توان اعتماد کرد و برای استدلال و تعقل ارزش چندانی قائل نیست. اگر از این دیدگاه به موضوع بنگریم، عقل در ره عشق پای چوبین است و در اقلیم عشق جایگاهی ندارد و هر کس بخواهد به وادی عشق قدم نهد باید از عقل و تبعات آن صرف نظر کند، زیرا با آمدن عشق، عقل می‌گریزد، که عشق محبوب آتش است و عقل، دود این آتش و بقول عطار نیشابوری:

۱- ر. ک: کشف‌المحجوب، ص ۵۰۳.

۲- مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۱۳۰.

عشق اینجا آتش است و عقل، دود عشق کامد در گریز عقل، زود<sup>۱</sup>

حافظ هم در واقع به عنوان بهترین نماینده و سخنگوی معترضان به عقل، نزاع عقل و عشق را اینگونه بیان کرده است:

ورای طاعت دیوانگان زما مطلب که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست<sup>۲</sup>

پس با این دیدگاه، برای عقل در اقلیم عشق پایگاهی نمی ماند که در آن جولانی داشته باشد، بلکه اصولاً هر جا عشق خیمه زند، عقل از آنجا می گریزد، مخصوصاً از دوره سنایی غزنوی به بعد که اکثر شعرا از دربارها روی گرداندند و به خانقاهها روی آوردند، عرفان و تصوف در پهنه ادب فارسی جایگاه ویژه ای یافت و عشق در برابر عقل بیش از پیش رایت مقاومت و مخالفت برافراشت. بطوریکه قبل از سنایی اکثر شعرا وقتی شعر می سرودند بعد از ستایش خداوند به ستایش خرد و توصیف عقل می پرداختند چنانکه فردوسی بزرگترین شاعر حماسه سرای ادب فارسی در شاهکار جاودانه اش یعنی شاهنامه برای این سیاق و روش بوده است:

کنون ای خردمند وصف خرد	بدین جایگه گفتن اندر خورد
خرد بهتر از هر چه ایزد بداد	ستایش خرد را به از راه داد
خرد رهنمای و خرد دلگشای	خرد دست گیرد به هر دو سرای
از وشادمانی و زویت غمی است	و زویت فرونی و زویت کمی است
خرد تیره و مرد روشن روان	نباشد همی شادمان یک زمان
کسی کو خرد را ندارد ز پیش	دلش گردد از کرده خویش ریش
هشیوار دیوانه خوانند ورا	همان خویش بیگانه داندورا

۱- منطق الطیر، ص ۱۸۷.

۲- دیوان حافظ، ص ۳۴.

ازوئی به هر دوسرای ارجمند گسسته خرد پای دارد به بند  
 خرد چشم جان است چون بنگری تو بی چشم شادان جهان نسپری<sup>۱</sup>

از زمانی که عشق به عنوان چاشنی غزل در ادب فارسی به کار گرفته شد و غزلسرایان ادب فارسی نظرشان را از معشوق مجازی به معشوق ازلی و ابدی معطوف داشتند و عاشقی را چه از این سر باشد چه از آن سر، عاقبت راه برنده به سراپرده و بارگاه محبوب ازلی و ابدی دانستند و به قول مولانا:

عاشقی گرزین سرو گرزان سر است عاقبت ما را به آن سر رهبر است<sup>۲</sup>

عشق و عقل به نحو آشکارتری در برابر هم قرار گرفتند و در این جدال و ستیز، صوفی مسلکان به تحقیر خرد و عقل و ریشخند و تمسخر خردمندی پرداختند.  
 عرفا معتقدند انسان دارای دو قابلیت و شایستگی است، یکی مشترک میان همه انسانها مثل عقل که هر انسانی از فیض آن برخوردار است دو دیگر، قابلیت دریافت فیض بی واسطه که همه افراد سعادت تملک آنرا ندارند چنانکه عطار نیشابوری می گوید:

عقل در سودای عشق استاد نیست عشق کار عقل مادرزاد نیست  
 عشق اینجا آتش است و عقل و دود عشق چون آمد گریزد عقل زود<sup>۳</sup>  
 و بقول سعدی راه عقل پیچ در پیچ است:

ره عقل جز پیچ در پیچ نیست برعارفان جز خدا هیچ نیست<sup>۴</sup>

۱- شاهنامه فردوسی، ج ۱، ص ۱۳.

۲- مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۹.

۳- حافظ شناسی، ج ۲، ص ۲۱۴.

۴- بوستان سعدی، ص ۱۰۹.



از نظر عرفا "عشق" بر عقل حاکم است، عشق معنا و مفهوم زندگی است و خداوند از میان همه موجودات تنها انسان را لایق دانسته که خلعت فاخر عشق را دریافت کند، چنانکه حافظ گفته است:

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد      عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد  
جلوه‌ای کرد رخت دیدم ملک عشق نداشت      عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد  
عقل می‌خواست کز آن شعله چراغ افزود      برق غیرت بدرخشید و جهان بر هم زد<sup>۱</sup>

عشق خاص انسان نیست بلکه این آواز خوش از تمام موجودات شنیده می‌شود چنانچه حکیم سبزواری می‌گوید:

موسی‌ای نیست که دعوی انال‌حق شنود      ورنه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست<sup>۲</sup>

معجزه و قدرت فوق‌العاده عشق است که می‌تواند انسان را از خاک بر اوج افلاک برساند و کوه نیز به حرکت درآید و "می" بی‌قرار باشد و "نی" به فریاد و ناله درآید:

جسم خاک از عشق بر افلاک شد      کوه در رقص آمد و چالاک شد  
آتش عشق است کاندر نی فتاد      جوشش عشق است کاندر می فتاد<sup>۳</sup>

با این توصیف این عشق چیست؟ هویت و ماهیت آن، چنانکه باید و شاید به آشکار شناخته شده نیست زیرا چندان تعریف‌پذیر هم به نظر نمی‌رسد و به قول حافظ:

بشوی اوراق اگر هم‌درس مایی      که درس عشق در دفتر نباشد<sup>۴</sup>

۱- دیوان حافظ، ص ۱۰۳.

۲- تماشاگه راز، ص ۱۱۵.

۳- مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۳.

۴- دیوان حافظ، ص ۱۱۰.

و هر کس از آن به تعبیر و تفسیری می‌پردازد که جز بر حیرت و خجلت انسان نمی‌افزاید، زیرا مولوی که از سرآمدان و بزرگترین ستاینندگان عشق است خود را از تعریف عشق شرمسار می‌داند:

هر چه گویم عشق را شرح و بیان      چون به عشق آیم خجل باشم از آن  
گر چه تفسیر زبان روشنگر است      لیک عشق بی‌زبان روشتر است<sup>۱</sup>

صوفیه در ابتدا عقل را در شناخت پروردگار قاصر می‌دانستند ولی به مرور زمان و طی قرون و اعصار، این طرز تفکر به تمام مسائل عقیدتی، و اجتماعی سرایت کرد و از همین طریق بود که چه بسیار انسانهایی صوفی‌نما و بی‌خبر از تصوف و عرفان که با دشنام به عقل و خرد و ناسزاگویی به خردمندان و اندیشمندان، در جهت کسب مال و مقام و جمع کردن افراد ساده دل به دور خودشان بساطی گسترده و با فریب دادن مردم به مطالع پست دنیوی دست یافتند. و به دلیل حماقت و سفاهت اینگونه افراد بود که مردم نسبت به علم، خرد و دانش نیز بدبین شدند و در مجموع به آبرو و حیثیت عرفای راستین و تصوف حقیقی خدشه وارد شد، و به این وسیله عرفان ناب و تصوف حقیقی که نیت و هدفی جز وصول به حق و رسیدن به مقام معرفت‌الله نداشت، از مسیر حقیقی منحرف شد. کم‌کم خرافه، تظاهر، ریا و زهد فروشی رواج یافت و دین به منظور فریب مردم به دکانی تبدیل شد و به دنبال آن انواع بیماریهای اخلاقی شایع شد و ارزشهای اخلاقی و مذهبی سقوط کرد و چنان آشوب و فتنه‌ای به پا شد که به تعبیر حافظ، گویی آخر زمان فرا رسیده است:

خواهم شدن به کوی مغان آستین فشان      زین فتنه‌ها که دامن آخرزمان گرفت<sup>۲</sup>

عطا ملک جوینی در کتاب تاریخ جهانگشا اندکی و گوشه‌ای از این آشفته بازار را معرفی کرده است: "قحط سال مروت و فتوت باشد و روز بازار ضلالت و جهالت و اختیار ممتحن و خوار و اشرار ممکن و در کار، کریم فاضل، تافته دام محنت و لئیم جاهل، یافته کام نعمت، هر

۱- مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۹.

۲- دیوان حافظ، ص ۶.

آزادی بی‌زادی و هر رادی مردودی و هر نسبی بی‌نصیبی و هر حسابی نه در حسابی هر داهیه‌ای و هر محدثی رهین حادثه‌ای و هر عاقلی اسیر عاقله‌ای و هر کاملی مبتلا به نازله‌ای و هر عزیزی تابع هر ذلیلی به اضطرار و هر با تمیزی در دست هر فرومایه‌ای گرفتار.<sup>۱</sup>

و آلا عرفای راستین و صوفیان حقیقی که حافظ، مولانا، عطار، شیخ اشراق و... از آن جمله‌اند، انسانهای والایی بوده‌اند که در عین صدارت و ریاست در مملکت عرفان، اندیشمندانی بزرگ نیز بوده‌اند.

در اینجا بی‌مناسبت نیست درباره‌ی ماهیت عشق، بیشتر به کند و کاو بپردازیم. شاید بتوان در تعریف آن چنین گفت: "آن هیجان و شوری که هر پدیده را در هستی رو به کمال می‌برد، و آن تلاشی که برای اعتلا و رسیدن به اوج هر کیفیتی در عوامل طبیعت موجوداست، سببی جز عشق ندارد."<sup>۲</sup>

وقتی چیزی "هست" و "موجود" باشد، همین بهترین دلیل نقص آن است. زیرا به قول فلاسفه هر "هستی" در لحظه پدید آمدن ناقص است و کمال را می‌طلبد، و تمام موجودات - از جمله عشق - به دلیل "هستی" و "بودن" ناقص‌اند و به دنبال "کمال‌یابی‌اند" که شاید بتوان آنرا غایت طلبی خواند و برخی گویند اگر در اتم الکترون‌ها به دور هسته مرکزی در حرکت‌اند به دلیل عشق است و غایت‌طلبی. حتی حرکت کرات آسمانی نیز به خاطر عشق است و محراب فلک "عشق" است و فلک جز عشق محرابی ندارد، و هیچ کس از زوال ایمن نیست مگر اینکه در خانه عشق قدم نهد، بهترین شعار، شعار عشق است، چنانکه نظامی گنجوی در اوایل مثنوی خسرو و شیرین گفته است:

مراکز عشق به ناید شعاری	مبادا تازیم جز عشق کاری
فلک جز عشق محرابی ندارد	جهان بی‌خاک عشق آبی ندارد
غلام عشق شو کاندیشه این است	همه صاحب‌دلانرا پیشه این است
جهان عشق است و دیگر زرق سازی	همه بازی است، الا عشق بازی

۱- تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۱، ص ۵.

۲- آفاق غزل فارسی، ص ۳۰۷ و ۳۰۸.

اگر بی‌عشق بودی جان عالم      که بودی زنده در دوران عالم؟  
 کسی کز عشق خالی شد فسر دست      گرش صد جان بود بی‌عشق مردست  
 اگر خود عشق هیچ افسون نداند      نه از سودای خویشت واره‌اند؟  
 نروید تخم کس بی‌دانه عشق      کس ایمن نیست جز در خانه عشق  
 ز سوز عشق بهتر در جهان چیست؟      که بی‌او گل نخندید ابرنگریست  
 طبایع جز کشش کاری ندانند      حکیمان این کشش را عشق خوانند  
 گر اندیشه کنی از راه بینش      به عشق است ایستاده آفرینش<sup>۱</sup>

از ابیات مذکور بخوبی مستفاد می‌شود که کشش و نیروی جاذبه اشیا به دلیل عشق است یعنی همان چیزی که ما تحت عنوان "غایت طلبی" از آن نام برده‌ایم؛ نظامی گنجوی حتی معتقد است که آفرینش و جهان خلقت، به خاطر عشق بر پای ایستاده است.

حال اگر نظری بیفکنیم به جهان خلقت خواهیم دید که، انسان کاملترین موجودات جهان است، حال بینیم سیر حرکت این موجود اشرف در دایره عشق با چه کیفیتی امکان‌پذیر است. انسان بعد از گذراندن دوران جنینی و کودکی به مرحله رشد عقلانی قدم می‌نهد و ضمیر آگاه او بیدار می‌شود و به کمک نیروی عقل و تفکر سعی می‌کند به کشف مجهولات نائل شود و در واقع نیرو و قدرت غایت‌طلبی‌اش افزون یابد، به موازات این رشد و پیشرفت، همچنانکه از نبودن جنس مخالف خود رنج می‌برد و آنرا برای خود "نقص" می‌داند، سعی و تلاش می‌کند که این عیب و نقص را برطرف نموده، آنرا رفع کند، درست همین‌جاست که ابتدایی‌ترین شکل عشق در او متجلی می‌شود، هر چند که عشق شهوت‌گونه هم باشد. به موازات این "تلاش" برای رفع نقص معنوی و آگاهی به دانش چگونگی زندگی و کمال معرفت - تا آنجایی که برایش امکان داشته باشد - می‌کوشد. و باز در همین‌جاست که عالیترین نوع عشق را که مقدس‌ترین نوع آن هم می‌باشد، به نمایش می‌گذارد.

۱- مثنوی خسرو و شیرین، ص ۳۳ و ۳۴.

آن عشق مقدسی که پهندهشت ادب فارسی مخصوصاً غزل عرفانی و غنایی را جولانگاه خود قرار داده است، عشقی است که سوز و گداز در راه آن، خود عین عشق است و به قول بابا طاهر عریان دارنده چنین عشقی تمام مصائب و گرفتاریها را با جان و دل می‌پذیرد:

عاشق آن بی که دایم در بلا بی      ایوب آسا به کرمان مبتلا بی  
حسن آسا بنوشه کاسه زهر      حسین آسا شهید کربلا بی<sup>۱</sup>

و بقول صائب تبریزی، چنین عاشقی از تلخیهای راه عشق نمی‌ترسد که حتی آن تلخیها به منزله آب دریا برای ماهی است که در آن شناور است و پُر مسلم است اگر آب نباشد ماهی می‌میرد:

نیست پروا تلخکامان را ز تلخیهای عشق      آب‌دریادرمذاق‌ماهی دریا خوش است<sup>۲</sup>

عشقی است که هر چه سوز و گداز در راهش بیشتر باشد، راه وصالش هموارتر خواهد بود، عشقی است که پرتو گسترده‌ای دارد از ازل تا ابد، عشق به محبوبی است ازلی و ابدی. محبوبی که خورشیدوار وجود عاشق را که ذره‌ای بیش نیست به سوی خود می‌کشد و برای چنین عاشقی زمانی "وصل" ممکن می‌گردد که عین معشوق شود و اصلاً خود معشوق گردد، درست چونان قطره‌ای که تا قطره است قطره است و زمانی که از قطره بودن دست بکشد و برای خودش "خودی" و "وجودی" قائل باشد و به دریای ابدیت بپیوندد و خود را در دریای وجود محبوب ازلی و ابدی "غرق" کند به وصال رسیده است و به قول حافظ:

اهل نظر دو عالم در یک نظر ببازند      عشق است و داو اول بر نقد جان توان زد<sup>۳</sup>

چنین است که عرفای راستین هر جا خواسته‌اند چیزی برای راهنمایی انسان به کمال و معرفت حقیقی بگویند از "عشق" سخن گفته‌اند.

۱- رباعیات باباطاهر، ص ۷۲.

۲- کلیات صائب تبریزی، ص ۱۰۰.

۳- دیوان حافظ، ص ۱۰۵.

## نتیجه‌گیری:

از این بحث می‌توان نتیجه بگیریم که “عشق” اساسی‌ترین عامل حرکت و تلاش انسان برای رسیدن به کمال و غایت است، خواه جبری باشد خواه اختیاری و عقل در حرکت دادن انسان به سوی کمال، عاجز و ناتوان است و عشق نیرویی است که انسان را وادار می‌کند به سوی کمال، حرکت کند و به “خلق” و “آفرینش” پردازد که این خلق و آفرینش اگر در جهات مادی صورت گیرد نتیجه‌اش صنایع، اختراعات و اکتشافات مادی خواهد بود و اگر در جهت معنوی به کار گرفته شود “هنر” نامیده می‌شود که شعر، موسیقی، نقاشی و ... از آن جمله‌اند و به دلیل اینکه عشق عامل تکامل و سعادت انسان تواند بود، در متون ادب فارسی همیشه عقل، از طرف عشق مورد حمله قرار گرفته است.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

## منابع و مأخذ

- ۱- قرآن کریم.
- ۲- بابا طاهر عریان، رباعیات، به کوشش محمدرضا سهیلی‌فر، چاپ سوم تهران، ۱۳۶۶.
- ۳- جوینی، عطاملک، تاریخ جهانگشا، تصحیح محمد قزوینی، انتشارات بامداد، ۱۳۳۴.
- ۴- حافظ، شمس‌الدین محمد، دیوان، تصحیح محمد قزوینی و قاسم غنی، انتشارات زوار، ۱۳۲۰.
- ۵- خاقانی، دیوان، به کوشش ضیال‌الدین سجادی، انتشارات زوار، ۱۳۶۸.
- ۶- سجادی، ضیاء‌الدین، گزیده اشعار خاقانی، شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۱.
- ۷- سعدی، بوستان، تصحیح غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی، تهران ۱۳۶۳.
- ۸- سعید نیاز کرمانی، حافظ‌شناسی، انتشارات پازنگ، ۱۳۶۴.
- ۹- صائب تبریزی، کلیات، به کوشش محمد عباسی، چاپ سوم، ۱۳۲۰.
- ۱۰- صبور، داریوش، آفاق غزل فارسی، نشر گفتار، ۱۳۷۰.
- ۱۱- عطار، فریدالدین، منطق‌الطیر، تصحیح سید صادق گوهرین، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۲.
- ۱۲- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، انتشارات دانش، ج اول، ۱۳۱۳.
- ۱۳- مطهری، مرتضی، آشنایی با علوم اسلامی، تهران، انتشارات صدرا، ۱۳۵۸.
- ۱۴- مطهری، مرتضی، تماشاگه راز، انتشارات صدرا، ۱۳۷۰.
- ۱۵- مولوی، جلال‌الدین. مثنوی معنوی، تصحیح رینولد نیکلسون، تهران، انتشارات مولی، ۱۳۶۵.
- ۱۶- نظامی گنجوی، مثنوی خسرو و شیرین، تصحیح وحید دستگردی، انتشارات علمی، ۱۳۶۳.
- ۱۷- هجویری، علی‌بن عثمان، کشف‌المحجوب، تهران، طهوری، ۱۳۵۹.